





۳۳۹ ۸۷۳



# شرح رباعیات جامی

۵۶۵۹۲



در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بمنظر افاده عام

در طبع شیردکن واقع بلده و خندینا حیدرآباد طبع و آید





# شرح رباعیات جامی

۵۶۵۹۲



در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بمنظر افاده عام

در طبع شیردکن واقع بلده و خندینا حیدرآباد طبع و آید



بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمد الاله هو بالحمد حقیق و در بحر نوالش همه ذرات غریق و تا کرده محض  
 فضل توفیق رفیق و نسیره طریق شکر او هیچ فریق و پا کای کانه که کثرت  
 شئیت صفت و موصوف را گرد سر پرده عزت و جدتش راه نیست و  
 قوت رویت محبوب مکشوف را در امتناع ادراک بتویش و غم شتاب  
 فی وجهه افزانه که مفهوم کلمه اویت جوامع الکلم در بیان بحال جلالت  
 کلامیت جامع و فحوائی کریمه و علمیک نام سخن تعلیم بر رفعت مقام علم و معرفت  
 بر مانی است سامع رباعی شاه عزلی قبله ارباب نجات و کاینه ذات  
 آمد و مرآت صفات و و پنی روی اوست علو درجات و لازال علیه

زاکیات الصلوات و و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات  
 الدعوات و سلم تسلیم کثیرا اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه ای  
 و انشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش  
 بمراتب شهود یا تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان  
 رسیدن بان بطریق الذوق و الوجدان سمت تمام گرفته بود و صورت  
 انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میسر  
 عبارت تنگ بود و ره نور و بیان را بجهت محافظت بر وزن پاس  
 اشارت تنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورا  
 حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود لاجرم و ردیل آن رباعیات از برای  
 تفصیل محملات و توضیح مشکلات کلمه چند منشور از رخسان کبریا وین عرفا اهل یقین  
 مرقوم میگردد و مسطور امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان بنصف آنکه چون  
 این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع ذلل  
 مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بنیل عفو و اغماض پوششند و از صورت  
 عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرنی شایسته صرف  
 نمایند و بر محلی بایسته حمل فرمایند و الله ولی التوفیق و منه الهدی الی سواد الطریق



فمن تلك الرباعيات واجب که وجود بخش خود که هست و تصور  
وجود بخشش قول کن است و گویم سخنی نغز که مغز سخن است و هستی است که  
هم هستی و هم هست کن است و ایضا منها هر بی سر و پا را رسد است  
خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو و هستی تو هستی که بجز ذات تو هست و  
فانیت بذات خود ولی هست بتو و درین دور باعی اشارت است با اتحاد  
وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذہب حکما و صوفیه موحد است  
و یافش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی  
که وجود وی مغایر ذات وی باشد و استفاد از غیر چون مکانات موجوده دوم  
موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروحی که انفکاک  
وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک  
ممکن است چون واجب الوجود بر مذہب تکالیم سیوم موجودی که وجود او عین  
ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بودن با مغایر ذات و لا شک چنین  
موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند و فکیف که  
بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده ماند که احمل مراتب وجود مرتبه سوم است  
و فطرت سلیمه جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر احمل مراتب

ای  
حیرت

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و ازینجا معلوم شد که چون  
لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود  
است بنفس خود و موجود است مغیر خود را نه کون حصول و تحقق که معنی  
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذہن  
تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و ایضا منها هستی که بذات خود مہوید است  
چون نور و ذرات مکونات از ویافت ظهور و بر چیز که از فروغ او افتد دور  
در ظلمت غیبتی بماند مستور و رباعی خورشید فلک نور خویش است فیر  
جرم قمر از پر تو او نور پذیر و روشن بخود است نور اگر عقل خیر و افزون نیست  
ز مهر و منورده گیر و درین دور باعی اشارت به تمثیلی است که از برای  
بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی  
را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی استفاد باشد از غیر چنانکه  
جرم قمر که در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه چیر باشد یکی  
جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است  
مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بضرض آنکه  
ذات وی تسلزم و مقتضی نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم



آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن  
 باشد نه نبوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ  
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر  
 و روشن است نه نور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز  
 است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزی را بواسطه وی  
 ظاهری شوند با آن مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور نیست  
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت  
 مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و کلیت  
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی اعلم ایضا منها هر چیزی که جز وجود و در  
 چشم شهود و در هستی خویش هست محتاج وجود و محتاج چو واجب  
 نبود و صفت و جوب و باشد بوجود خاص و هو المقصد و این با عی اشار  
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوئیم هر  
 چیزی که مغایر وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه خبر و  
 چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد و وجود بوی متصف نمیکرد و بوجود  
 فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است موجود را در موجودیت فی

اعلی مرتبه

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود  
 در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت  
 خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد موجود را واجب تواند  
 و بر همین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب  
 تواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج  
 باشد بغیری که موجودی باشد نه وجود وی جواب گوئیم که هر چه  
 در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاد  
 وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود را  
 هستی که حقیقت حق آمد الحق و بی آنکه بود بحق مضاف و ملحق و قومی پیش  
 مقید دارند و قومی دیگر از قید تعین مطلق و قایلان با اتحاد وجود واجب  
 تعالی با حقیقتش و در فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشانی  
 میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم  
 عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس  
 لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب  
 واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین



باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات  
 ولایت تا هیچ وجه در ترکب نقد صورت نه بندد و خنیزه موجودیت  
 اشیا عبارت از ان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص  
 و نسبتی معین هست و از ان حضرت برایشان پرتوی است نه آنکه وجود  
 مرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود  
 مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمنع الاشتراک  
 بین اکثرین موال اگر کسی گوید که متبادرند بین از لفظ وجود مفهومی است  
 مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گویم که  
 سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بین از لفظ وجود  
 پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ  
 وجود عرض تمام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش  
 فرقه دوم صوفیه قایلین بوحده وجود که میگویند که درای طوع عقل  
 طوریست که در ان طور به طریق مکاشفه مشاهده چیزی چند منکشف  
 میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات  
 که در کات عقل است عاجز است و در ان طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه جزئی نه خاص و نه  
 عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست بران  
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیا  
 که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بامعنی که هیچ چیز از ان حقیقه  
 خالی نیست که اگر از حقیقه وجود بکلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً  
 منتهایستی که مبراز حدوث است و قدم بی کل و نه جزو است نه یسا  
 و نه کم زیرا که تعین چه اخص چه اعم مسبوق بود بلا تعین فافهم در حقیقت  
 وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه و محکوم علیه نمی شود هیچ حکمی و شناخته  
 نمی شود هیچ وصفی و اصناف کرده نمی شود و هیچ نسبتی از نسب چون  
 حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدئیت با  
 تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید  
 است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد  
 مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد  
 مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منبجاً  
 مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود



جل جلاله من حیث هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب مقامات  
 مشار الیه است بقوله رفیع الدرجات ذوالعرش پس میگردد مطلق و  
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و  
 حقیقتش و قتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت  
 و علم مرتبت الوهیت است و بی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراور است  
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و قتیکه ملاحظه کرده شود  
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض و التحلی  
 حقیقت عالم است و مراور است امکان ذاتی و حدوث و غیره  
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علییه که  
 معبر می شود باعیان ثابت و چون هر حقیقتی منقرضین را لابد است از اصل  
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل  
 عدو است و عدد تفصیل و احدا چار است از حقیقه ثانی که جامع باشد  
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد  
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد اعتباری و منفعل باشد اعتباری  
 دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورین است و لها مرتبه الاویه الکبری

والاخریه العظمی و ایضا منته واجب که بود خرد ز کنهش اعمی است از  
 همه و نسبت هستی اجل یا بهیته اخفی من ان نظیر یا اینتیة اظهر من ان مخفی  
 حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه پوشیده تر  
 است کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدیر رک و مفهومی و مشهور  
 و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر مو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما یا  
 رفعت ادراکش از منادله حواس و محادله قیاس متعالی است و بساحت  
 عزت منقرضش از تردد افهام و تعرض او بام خالی نهایت عقول را در  
 بدایات معرفت او جز تحمیر و تلاشی بیلی نه و بصیرت صاحب نظران را  
 در اشعه انوار عظمت او خبر تعامی و تعاشی سبیلی نه فی الجمله هر آنچه در عقل و  
 فهم و وهم و حواس کجند ذات خداوند سبحانه از ان منزله و مقدس است  
 چه این همه محدثات اند و محدث خبر ادراک محدث نتواند کرد اما از رو  
 تحقق و هستی پدیدتر از همه چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او  
 سبحانه از غایت روشنی است که لبس ظاهر است و دلها طاقت دریا  
 آن ندارند و خفاش بر وزنه بیند از آنکه چیز با شب ظاهر تر است  
 لکن بر وز لبس ظاهر است و چشم و می ضعیف هر چه در وجود است علی الدوام



یک صفت است در گواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین ناپدید شدی نگاه ویرا بضرورت شناختندی هر که چشم ضعیف نیست هر چه بنید از ان روی بنید که صنع وی است چون چنین شد هر چه در نگر خدا تعالی را بنید اگر خواهی و چیزی نگری که نه از وی است و نه بوی است توانی همه بر تو جمال حضرت اوست و همه بر تو قیامت بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه همه هستی با پر تو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهراست و از غایت پیدائی پنهانست خفی شده ظهور الحق سبحانه و تعالی اظاهر من الشمس طلب البیان بعد العیان فهو فی الخیر ان چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم بعد از اختلاف که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی گمانی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات فعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس وایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بینم و باغ را نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا کن خدا را هم و در همه روا و بین هر دم و می نگر هر صباح در فلق و زانکه خلق است منظر خالق و ز آسمان و زمین و هر چه در و ست و خبر خدا را بین همان در پست ریاضی ایند که هزار در برنج بکشود و راهی بکمال کنه خود بنمودت و تا زحمت پیوده بخورده ندی و در ذات خود از فکر خد فرمودت و تا نوری که بود جهان از دالال مال و مشهود دل و دیده بود در همه حال تحصیل شهود آنچه مشهود بود و در قاعده عقل محال است محال و تا اسی آنکه دلت ز بحر و رنجه گریست و تا کی خواهی چون در نوحه گریست در عین شهودی غم هجران پی چسبیت و چشمی بکشا بین که مشهود تو گسبست معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک است باعتبار کنه ذات و تجرد و از تعلیقات اسما و صفات و ملکات و طایفه کائنات و این متنع است مگر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است و برادر کبر یا مفتی هیچ نسبت نیست میان او و دنیا



ماسوی او پس شروع در طریق معرفت اوازین وجه اصاعت بصاعت  
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که  
 بداند که در او آنچه متعین شده است امریست که ظهور بر متعین بدو  
 و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لکن قال سبحانه و یخدرکم الله لفسد و الله  
 روف بالعباد پس حق سبحانه بر حمت کامله و رافت شامله راحت  
 بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی و طلب آنچه متمنع الحصول  
 است حذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکر وافی  
 الا الله و لا تفکر وافی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید  
 التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوئی چون  
 تفکر در ذات محال است پس بنی متوجسیت جواب کوئیم متوجه پیدا  
 ذات و فکر در آن چنانکه در مشنوی گفته است **ه** آنکه در ذاتش  
 تفکر کرده نیست و در حقیقت آن نظر در ذات چیست و هست آن پیدا  
 او زیرا بر ابراه و صد هزاران پرده آمده تا آنکه و بدین قسم معرفت  
 اشارت رفته است بر باعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی  
 باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مراتب

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود  
 الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو  
 الوجود الحق سبحانه و تعالی ادراک مرکب هو عبارة عن ادراک الوجود الحق مع  
 الشهود بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه و هو ظهور وجود حق  
 بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی  
 مدرك شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند  
 چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیا نیست که محیط است  
 با آنها و شرط رؤیت و با وجود این بنینده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل  
 می شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ماورای آنها امری دیگر مدرك  
 بوده است که ضیا آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بفضیالوا  
 و اشکال و بنینده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است و  
 ادراک شیئی بی ادراک او محال است اگر چه از ادراک و غافل باشی و آن  
 غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیا ...  
 این نور نیز غایب شدی ظاهریستی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر  
 که نور وجود است سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که جمیع



ظهور جمله اشیا بقدر است و ولی حق از حد است و نه خداست و  
 هو ذات حق ندارد نقل و تحویل و نباه و اندر و تغییر و تبدیل و اگر  
 خورشید بر یک حال بودی و شعاع او بیک منوال بودی و ندانستی  
 کسی کین بر تو می آید بودی کسی لوق بر تو می آید بودی و نظر بر این  
 ادراک بسیط است آنکه گفته اند بود در ذات حق اندیشه باطل و محال  
 محض و آن که حاصل بود بدین ادراک است و رفته است در باب  
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و  
 خطا و است و حکم ایمان و کفر راجع با دست و قاعده مل میانه را  
 معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت به است قول صدیق  
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک ادراک اولی چه نسبت  
 خاک را با غار پاک که او را گشت عجز از درک ادراک و بدین ادراک  
 ثانی اشارت رفته است بر باطنی ثلث اللهم و قضا بعد از ادراک  
 و اشغلتنا کعب عن هواک رباعی اندیشه با سر از الهی ترسد و در  
 ذات و صفات حق کماهی ترسد و علی که تنهایی صفت ذاتی است  
 در ذات بر از تنهایی ترسد و درین رباعی اشارتست بوجه اشغلت

تعلق علم بکلیه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب  
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط  
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه  
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما بعد ازیں اگر حقیقت  
 علم متعلق شود بوی لازم آید تحلف مقتضای ذات از و س یا  
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم  
 محیط تواند شد ذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذکور  
 و نسبت آنچه متعین میشود مرعوفان را از ذات حق سبحانه و تعالی  
 با آنچه متعین نشده است نسبت تنهایی است بغير تنهایی و نسبت  
 مقید است بمطلق و هم چنانکه مقدر است احاطه علم بذات حق سبحانه  
 از حیثیت اخلاق مذکور همچنین مقدر است از حیثیت عدم تنهایی  
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست  
 تعین و ظهور آن و گفته بل بالتدريج و ایضا منها رباعی  
 ادراک بطون حق و یکتائی او و ممکن نبود عقل و داناتی او و آن  
 به که زمرات مراتب بنی و تفصیل نوعات پیدائی او و ادراک



ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اگرچه  
ممتنع است اما باعتبار ظهور و مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع  
است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت  
تفصیلی بآن متعلق است حجت و جوی طالبان و مبتدیان بنی  
بر حصول آنست و گفتگوی و اصطلان منتهمان بنی از وصول  
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت  
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون مخلوقات  
مظهر سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه حقیقی  
چند کلی یا جزوی یا ممتنع یا تابع یکی از آن محال متعلق باشد  
بحیث لو قدر ظهورها بکون تحت حکم ذلک المحل و بکون ظهورها  
و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب  
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه و ایشان بلکه مرتبه  
حس و شهادت مثلاً مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزوی  
متعینه را از افلاک و انجم و مناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی  
بعین وجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزوی

او را جدا گانه و جوی باشد متناز از یکدیگر گرفته بر روی باطن واجب  
چو کند منزل از حضرت ذات و پنجبت تنزلات او را درجات  
غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و الناحیه جمعیه  
ملک الحضرات و مراتب کلیه نهم درج مرتبه است و آنرا حضرت  
عزیز خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت  
و آنست بالجملی و التعین الاول و الثانی و ما اشل علیه من الشیون  
و الاعتبار است اولاً و الحقایق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را  
که مقابل اوست مرتبه شهادت و حس می خوانند و آن حضرت عرش رحمان است  
تا با عالم خاک آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را  
که کوئیه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که توحید  
عالم حس است متعاده عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست  
تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی و قال  
بعضهم قدس الله سرارهم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی  
و مظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر  
است بر حق سبحانه تعالی نهان بر اشیا کونی یا هم بر حق ظاهر است



و هم بر اشیا کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایت دن  
اشیا کونیة در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور  
نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو  
مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة بآب سبب انتفاء  
اعیان ایشانست بالکل علیها و عینا حیث کان الله و لم یکن معه  
شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا سبب  
انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و  
ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهرا باشند بر حق سبحانه و لکن  
نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا  
این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند  
و اما قسم ثانی از مراتب آنچه ظاهر است در وی هم بر حق ظاهر  
است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول  
ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجروده بسیطه است و نفس خود  
را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند و  
امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است

مراتب یا کونیة مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تقیض و خرق و انقیام  
باشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه و بر اشیا  
مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تقیض اند و این مرتبه را مرتبه  
حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه  
باشد و مرتبه سادسه مرتبه جامعینه است و مرتبه سابعه مراتب را و آن  
حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم  
بزرگیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق الضامتها در مرتبه اول  
اصفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و  
اعیان وجود را پیدا از نبود و در عین ظهور بلکه در علم ثبوت و  
در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح  
است ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از  
ماهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیت صرف  
و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندرج  
من غیر امتیاز بعضیها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این  
اعتبار است را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بی اعتبار



ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد محسوس نشود  
 ذاتیه و حروف عالیهات و حروف علویه و حروف اصلیه  
 میشوند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه  
 بسبب نورانیت علم صریحیون مذکوره اند و مسمی با حیان  
 ثابته و انبیا رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا و از ذات  
 خود و غیر خود اگر اصل و مستند همه در روی هستی مینماید و ثبوت  
 علم است این را هم کرد و جدا و در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانی که سلسله  
 سیکرد و با امتیاز تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه و روی  
 بعالم جان اشیا و کونیه را بذات خود و ذات اشیا و خود  
 اصل شورشیت بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی  
 اضافت و بود نیست بدیشان بچشتی که ایشان متصف شوند  
 بموجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد  
 شکر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید  
 که متصف نباشد بکمالی که تابع است مروج و را چون شعور  
 بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

تعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد  
 و بسبب تجلیات مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیست  
 ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است  
 و تنگی و پراوانه فرض کنیم پس تعیین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه  
 تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و  
 میوه که در روی هست درج و مندرج اند ملحوظ و می باشد بشاید  
 تعیین اول است که اشیا را در روی نه تعدد وجودی است و  
 نه تمیز علمی و تعیین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات  
 که بر خود بصورت پنج و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید  
 و این مفصل را در محل مشاهد گشت متمیز و تعیین ثانی است که اشیا  
 را در روی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این  
 خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندراج در مرتبه اولی  
 بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار میشوند ذاتیه است و صورت  
 معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال جنایات موجودات که مسمی است  
 با حیان ثابته در عرف صوفیه و به با حیات نزدیک حکم چنانکه گشت



در بعضی از محققان عین ناکرده نزول و حاشا که بود جعل جاعل  
 مجعول و چون جعل بود افاضه نور وجود و تو حیدت عدم بآن نباشد  
 معقول و صوفیه موحدین با حکما تحت تفویض اند در نفی محجولیت  
 از اعیان ثابت و ایهات و کلام شیخ آقای محمد باقر  
 القونوی و مشایخ او قدس الله تعالی اسرارهم ناظرانست  
 که نفی محجولیت از اعیان ثابت بنا بر آنست که جعل را عبارت  
 میدارند از تاثیر موثر در مایهات باعتبار افاضه و جوهر عینی خارجی  
 بر ایشان و شک نیست که این بدان نیست که ظهور علیهم السلام  
 و جود خارجی از ایشان نفی است پس لازم آید انتفاء محجولیت  
 نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاشا  
 نیست که مایهات ممکن عینا که در وجود فاعل محتاج اند به فاعل  
 و در این نیز منتهی فاعل خواهد بود فاعل مایهات باشد و اگر  
 موجب پس محجولیت بمعنی احتیاج بقا علی لزوم مایهات ممکنه  
 است و ظاهر در وجود عینی و در وجود علی و اگر محجولیت  
 را بگیرند احتیاج بقا علی و در وجود الی اول محجولیت

از اعیان که در هیچ باشد یا پوشیده باشد که این تخصیص و تفسیر  
 کلمات است و رایج با اصطلاح پس مایهات درین مقام آنست  
 که گویند در مایهات محجولیت را مایهات عدم احتیاج ایشانست  
 فی حد النفس با جعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که مایهات نمودار و مشتمل  
 و تشکیک را منکر کرده نشود و او مفهوم دیگر را می مفهوم نمود  
 عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه و میان  
 مایهات و نفس خود مشغول فی غایت تا فاعل جعل و تاثیر او را  
 نفس خود مشغول گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت  
 و در این معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق  
 به مایهات است باعتبار وجود به آن معنی که مایهات را متصف  
 نموده اند بود و چنانکه تاثیر صباغ مثلا در ثوب مصبوغ نه  
 آنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبیغ را صبیغ بلکه  
 آنست که ثوب را متصف با صبیغ گردانیده است پس برین  
 تفسیر هر یک از نفی محجولیت مایهات فی حد النفس و اثبات محجولیت  
 ایشان باعتبار انتفاء وجود هیچ باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی



و الله جل جلاله اعلم بها اعيان که محذرات سر مقدم اند و یک  
بقا پر و گیان حرم اند و بسند همه مطابقت نور وجود و با آنکه متعم  
کلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب  
فصوص رضی الله عنه در دفع اول پس منیر باید الا اعیان الثابتة  
ما شئت را بجهت من الوجود یعنی اعیان ثابت که صور علی اند بر حسب  
اصل خود و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است  
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابت نزد افاضه وجود بر ایشان  
ثابت و مستقر بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد  
زیرا که بطون و غافلات ایشانست و ذاتی جزئی از ان چیز جدا  
نمی شود پس آنچه ظاهری شود از این اعیان احکام و آثار این اعیان  
که بوجود با در وجود حق ظاهری شود ذات این اعیان اینست  
منها اعیان همه آئینه حق جل و علا است و با حق آئینه داعیان  
صور است و در چشم حق که عید البصر است و هر یک زین و  
آئینه آن و گراست و اعیان با که مطابق موجودات و اعیان  
است اصل آنکه اعیان عوایا در وجود حق و اسرار و صفات است

نمود و اعتبار دوم آنکه در حق مراتب آن اعیانست پس اعتبار  
اول ظاهری نمی شود و در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایا  
اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای  
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان  
حال موجود است که مشهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم  
در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب  
اعیان است در غیب است و محلی و ظاهر نیست مگر از روی  
تمنی غیب و این بیان حال کسی است که مشهود خلق بر وی  
غالب است اما محقق همیشه مشاهده بر دو مراتب میکند اعیان مراتب  
حق و مراتب اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب  
انفکاک و انباز از اینها و ذوالعینی اگر نفیر حق مشهود است و  
ذوالعقل اگر مشهود حق مفقود است و ذوالعینی و ذوالعقل مشهود  
حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت  
بانتخاب ابواب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت  
پس ذوالعین و احدی از این عالیه عبارت از ان پس است



شهودی بر وی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را  
باطل پس خلق در نظر او مثل آنکه باشد عرق را بسبب ظهور  
حق در خلق همچون ظهور صورت در آینه و اختفای حق در حق  
همچون اختفای آینه بصورت در آینه اعتبار است از کسی است  
که شهود خلق بر وی غالب باشد حق را ظاهر بیند و حق را باطل  
پس حق در نظر او مثل آنکه باشد و خلق را در خلق بنزد صورت  
منطوق در آینه لاجرم حق باطن باشد که بر نشان المرأة و خلق  
ظاهر بر نشان الصورة المرئیه فی المرأة و ذوالعین اقل  
عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را  
در حق و بشهود هیچ که نام محبوب نگردد و از شهود دیگری بجز وجود  
و احد را بعینه از وجهی حق بیند و آن وجهی حق شود کثرت بالغ نیا  
شود و وحدت را و شهود وحدت را هم نگردد و شهود کثرت را  
باعتنا متباینی بی شرط و در نفس خود است و در آنکه شهود  
است نقش احد است و با خود بشرطش که احد را احد میخوانند  
و ظهورش را نقل اید است و اول شهودی که فیض بریت

مرتبه تعلیل است و حدی است که اصل جمیع قالیات است و  
اورا ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید به هیچ یک  
از انتفاء اعتبارات و ثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت است  
است مرابطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات  
و ثبات آن را و مرابین وحدت را و اعتبار راست اول اعتبار  
اوست بشرط عدم اعتبار راست و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار  
احدیت است و ذات را با این اعتبار احد خوانند و متعلق این  
اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوم اعتبار او است  
بشرط ثبوت اعتبارات غیر تنهاییه مراد را و این اعتبار واحدیت  
است و ذات را با این اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار  
ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استیلا  
کثرت نسبی و وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اکثر  
کثرت وجودی است از وی کثرت نسبی متعلق التحقق است در  
وی همچون تعقل نفسیت و ملکیت و ربوبیت در واحد عدوی که  
انتفاء احد را از وحدت و جمیع تعلیلات وجودیه غیر تنهاییه



مطابق این نسبت متعلقه در مرتبه واحدیت است ایضا منها  
 هستی مراتب جوئزل فرموده و بر جای رخ نشان و گریه و گشت و  
 و پرده باز پسین گانسان بود و هر یک از شیون و صفت مجموع نمود  
 ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان  
 ثابته و مایهات و انصباح و احکام و آثار ایشان و غایت شمه  
 استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظاهر است سبحانه بحسب  
 شانی که این عین ثابته منظر است بر خویش سبحانه با هر چه شانی  
 یا بر مثال او جمعا و فرادعی یا خود ظهور آن شانیست بر حق سبحانه  
 یا بر خودش یا بر امثال خودش که جمعا و فرادعی یا خود جمعی  
 بین الظهورین و بر شانی که ظاهر می شود من سبحانه بحسب وی  
 یا شانی است کلی جامع و جمیع افراد شیون یا غانی است که بعضی است  
 از افراد این شیون ظهور او سبحانه با حدیثه مع خودش تحقق  
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است  
 پس حق سبحانه در معارف انسان کامل بر خودش از حیثیت شان  
 کلی جامع بکلیه احدی عین ظاهر یا شد پس است که بر شانی

تکلیف شیون و او هر یکی بر یک همه بر آید و بر فردی و صفت مجموع  
 زیرا که چنانکه در مرتبه احدیت جمع بر شانی بر جمیع شیون شانیست  
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از  
 شیون بر همه شانیست و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه  
 بحسب بر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان  
 فقط ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع  
 انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره بالقوة حاصل است  
 و این اوصاف در روی مستخرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض  
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور  
 کند مثلا در زید الشعر و در عمر و یکتا است و در دیگر علم و در خالد  
 به فضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و با حکام یکدیگر منفع  
 نکرده نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر  
 کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات  
 و احدی نیست مثلا جمیع شوند بر آینه هر یکی از این اوصاف پدید آید و موصوف گردد  
 پس گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب و عالم فاضل



الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردان  
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است و در  
 اتصاف بهر و عدم خصوصیت بوصفی دون و وصفی پس حقیقت  
 نوعی انسانی و لکن الشل الاعلی بنزه حضرت احدیت صبح الهی است  
 و صفات کثابت و شمر و غیره با بمشایون الهی در بر عمر و بکرو  
 خا در شود از مطابق تفصیلی فرمائی که عالم است و شیر مثال منظر  
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد مشیون برنگ همه برآمده  
 است و معنای ایشان کلی که منقح منافع غیب است گشته و الله  
 اعلم بالصواب و احدی در احدی جمعی و در ضمن بند نیز احد  
 می پسندد یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خودی  
 حضرت و اسمان و تعالی را کمالیت ذاتی و کمالیت اسمائی  
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذات است من نفس خود را بنفس خود و نفس خود  
 از برای نفس خودی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال  
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که مشیون احوال و اعتبارات  
 ذات باطنی و لوازمها علی وجه کلی جمعی که در حلقه مراتب الهی کیانی

می نمایند مرزوات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کما در راج  
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد و الواحد فی الاحد مشاهد  
 ثابت باشد بجمع صورها و احکامها کما ملهت و تظهر قشبت و تشابه  
 منقش فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی  
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل و در مراتب  
 ابد الابدین چه علم حق سبحانه و شهود او و مراتب ایشان را بجمع احکام  
 و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدیته حاصل است اما شهودیت  
 عینی علی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و تخیل مع الاغضاض  
 و توابعها در نوات واحده و عالم و عالمیان درین شهود معدوم  
 اند فی انفسا و موجب نیستند مرکب و جودی را زیرا که همه صورت  
 علی اند که تحقق و ثبوت نیست مراتب ایشان را در غیر ذات عالم ایشان  
 و مراد از کمال اسمائی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود  
 که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شهودی است  
 بیانی و جودی چون شهود مجمل و مفصل و واحد در کثیر و نوات و تخیل  
 و توابع آن و مستلزم است مرتبه دو جودی را ایضا منها



ناحق کرد و بجهاد و صفات عیان و واجب باشد که ممکن آید بمبیان  
 در نه بحال ذاتی از عالمیان و فردا است و غنی چنانکه خود کرد بیان  
 حضرت حق سبحانه و تعالی موجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین  
 بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق  
 و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و  
 مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چیست آنکه  
 از شئت عبارت است از ظهور مقدسه و شهودا و در مراتب تعینات  
 که سنی اند بغیر و سویی سوال اگر گویند حیندا شکمال حق بغیر حق  
 لازم آید جواب گوئیم که مراتب نیز که منظر و مجالی است مطلقا غیر  
 نیست اما استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین  
 شخصی و یکی که لاحق و می باشد و آن جهت غیریت است و یکی  
 جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود  
 عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشید  
 نماید که مراتبیت و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت  
 غیریت است نه از جهت غنیست چه منظریت مرایا و منظریت باعتبار

تعین و تعین است و ایشان باعتبار تعین و تعین غیر وجود مطلق اند اگر  
 چه در حقیقت وجود متحدند و محققان از غیریت این میجو اهمیت و غنی  
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند  
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اختیار که منظریت و است  
 و کمال اسمائی بحسب کمال منظریت و اسما و شیونست نه بحسب کمال محض  
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم آید ایضا منظریت را طالب شر  
 بود و اگر کاست خیر و اگر صاحب خالق و اگر راهب دیر و اگر زور  
 تعین همه غیرند نه تعین و در روی حقیقت همه عینند نه غیر و پیشتر  
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتب تعین  
 پس حقایق اشیا در وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت  
 وجود عین یکد یک و عین وجود مطلق باشند و تا نیز و تغایر بالکلیه  
 مرتفع باشند و اما از حیثیت تعین تغایر یکد یک و تغایر وجود مطلق  
 نیز باشند اما تغایرت ایشان مر یکد یک را باعتبار خصوصیات  
 است که مابا الاقنای از ایشانست از یکد یک و اما تغایرت ایشان  
 مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است



مخصوص هر وجود واحد را که مفایر است مر سائر تعینات را و وجود  
مطلق مفایر نیست هر کل را و در بعضی را بلکه در کل عین کل است و  
در بعضی عین بعضی و منحصر نیست در کل و در بعضی پس غیرت او  
با اعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز قافیم  
ان شاء الله العزیز ایضا منتهای ای آنکه بفهم مشککاتی منسوب  
و نسبت امکان و جوبی محسوب و امکان صفت ظاهر علم است  
منسوب با مخصوص بظاهر وجود است و جوب با گاهی ظاهر وجود  
میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لاتین و مجرد از مظاهر است  
و حینیه مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جبریه و  
و جوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر  
باطن وجود که صور علیه و اعیان ثابت است و حینیه مراد بومی  
حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود  
بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود  
لاشک او را و حیثیت پیدا می شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت  
معلومیت که صور علیه و اعیان ثابت است باطن و پوشیده است

و بذات عالم و ذات عالم نسبت بان ظاهر چنانکه این معنی را و در خود  
و امثال خود بازمی یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین  
را اگر چه تمایز بین العالم و الغلوم محض اعتبار باشد و اقتضای حینیه  
خاص نیست چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و  
مقابلات این امور را عینی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلومیت  
را این و حینیه که گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بان  
ظاهر وجود باشد معنی ثانی نه معنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول  
شامل است از مرتبه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت  
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را یعنی اول  
نیاید و مقابله از نسبت وجوب بومی شمول است بحال انجفی و  
مراد بظاهر علم صور علیه و اعیان ثابت است که از لوازم ایشان  
است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظاهر  
باطن که مبرمی شوند بوجود عدم خارجی باطن ظاهر علم عین وجود  
است که شامل شیون و اعتبارات است و من حیث ظاهر باطنیه  
واقع قافیم قافیم ایضا منتهای عالم و اعیان عالم و اعیان معلوم



معلوم بود عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل که کرد تو  
 بیش مغربی و مرحوم و ایضا حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب  
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان همه  
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان  
 موجودات با احوال جاری و احکام طاری بر ایشان کن الازل الی الابد  
 و قدر عبارت است از تفصیل بین حکم کلی با آنکه تخصیص کرده شود ایجاد و  
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند  
 در آن و تعلیق کرده آید بر حالی از احوال ایشان زمان معین و بی  
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست هیچ چیزی را از اعیان ثابت  
 که ظاهر شود در وجود ذات و صفت و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت  
 اصل و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابت امور  
 خارجی نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند  
 از لا و ابد و متعین گشته در علم وی علی مابقی علیه بلکه نسبت شیون  
 ذات حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از محتای خود زیرا که ذات  
 حق سبحانه و تعالی متغیر اند و مبرا از قبول حمل و تغیر و تبدیل و خرد و

نقصان چون این امور دانسته شد بداند که حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات  
 تابع علم و سیت با عیان ثابت ایشان و علم وی سبحانه با عیان تابع  
 اعیانست باین معنی که هر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم با ثبات  
 امری مگر آنکه ثابت نبوده باشد یا بقی امری که ثابت بوده باشد  
 بلکه علق علم وی معلوم بر آن و جداست که آن معلوم فی حد ذاته نیست  
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سراسر نیست و اعیان ثابت و متغیر  
 و شیون ذاتیه حضرت حق از سبحانه تعالی و نسبت شیون ذاتیه  
 حضرت حق مقدس و متغیر و تغیر و تبدیل از لا و ابد پس اعیان غیر  
 متغیر باقی باشند از آنچه بر آنست فی حد اقتضای حکم حق بر ایشان  
 بقضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه  
 بلسان استعداد از حضرت حق و در موارد مطلق غرضانه طلب دارند  
 چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیاده  
 خواه از درکات شفاعت و خواه از درجات سعادت ایضا ضمای  
 اعیان گاه از ممکن غیب پدید آید و در حضرت حق خلعت هستی پوشیده  
 بر موجب حکم و هو بیداری و بیداری و در هر آتش خلقی و بیداری است جدید و



الاضافه نایشش بیک منوال است که وند رصفت وجود بر یک  
حالت که درجه و نظر که به بقای دارد و آن نیست بقا تجرد  
امثال است و حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالعبثه  
الی ذاته و حقیقت لای علم موبده تعالی بیا نیستی است که برابطه  
وجودی علی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از  
فیض وجود حق تعالی وجود بر وی بسبب بقایش عارض و طاری شود  
قال الله تعالی اولایه که الانسان اما خلقناه من قبل ولم یک شیئا  
و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کمال شئی  
یرجع الی اصل هر دم او را با اصل خودش که نیستی است بالذات  
میل حاصل میشود یا خود گویم که از لغو فرمان قهرمان و حدت تحقیق  
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را نظایر هیچ چیز را بهره از ثبات  
و قرار اصلا نیست معنی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا  
بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گویم که ذات آلهی از آنجا که  
اسما و صفات او است همیشه بر ایمان عالم متجلی است و چنانکه  
بعضی از اسما و صفات او را در مشاهد یکدیگر همچنان بعضی از اسما و صفات

عدم اشیا میکنند مثل معید و قیامت و قهار و غیره پس حق سبحانه کاهی  
تجلی میکند با اسمائی که مقتضی وجود اشیا است و کاهی تجلی با اسمائی  
که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی تا بلکه در هر آنی هر یک از این  
دو نوع اسم تجلی است پس بنا برین امور اشیا و هر آنی بعد از احوالی و  
فنائی ذاتی خود راجع می شوند و از باب اسس عارضی و خلقت عاریتی وجود  
متخلع میگردد و لیکن بسبب ردی که در مبدء از صفت بقای حق  
تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس میگردد و  
و این خلط و لبس دایما و اتمست پیچ و تنی اثر موجدی و عالقی حق تعالی  
از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاه نیست  
کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای رویت  
باقی ماند و نایشش بر یکدیگر تیره و تها مانند انما یستدلک و پائینگی  
را از تجد و تعینات متماثل متوائفه باید شناخت و خود را بظواهر  
انداخت چه قفا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجد و تعینات متماثل  
و متوائفه نموده می شوند بستی حقیقی لازم ذات وجود بود و چنانکه  
بجسب امتداد ظاهر و متوائفه و قفا اسم ارتقا تعینی است مخصوص



و این لازم ذات تعین است ما عندکم تقدر و ما عند الله باقی و قال  
 بعضیهم قدس الله اسرارهم عالم جمیع جواهر و اعراضه صور و اشکال  
 اعیان ثابت است که ظاهر شده است و در مراتب وجود حق  
 مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است  
 که ظاهر شده در صور متعاقب عالم و اعیان ثابت و وجود مطلق  
 و ایم الغیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل  
 است از وجود حق در صورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه  
 متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه  
 ثانی متکلیف میشود بصورت آن عین نزد یک طلبه وجود  
 و محاذات او مرآن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که  
 تابع است مرفیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت  
 آن و متکلیف میگیرد بصورتی دیگر که مرآن عین را در مواطن دیگر  
 است تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و لطف  
 وجود و در همین آن نیز متکلیف میگیرد وجود متعین ثانی که تابع  
 است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و مکرر

دایما ابد و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی  
 مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع بر آید و بصورت  
 آن نماید اما در آن دوران موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد  
 موضع خود را بجز و دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن شکل  
 گردد و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و بکذا الی النهاية لکن حس  
 بواسطه تشابه اجزاء و مایه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان  
 تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول دانند اگر چه حکم  
 عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و وحدانی و  
 فیض حق و وحدانی و کثرت صفت قوایل مکانی و هر گونه تفاوت  
 که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی  
 و تجلیات او و اصل میشود با اعیان موجودات در هر نفسی و در  
 تحقیق اوضاع اتم تجلی است واحد که ظاهر می شود مر او را بحسب  
 قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعده و لغو  
 و اسما و صفات مشکو متعده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعده است  
 یا ورود او طاری و متعده بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر



و غیر بما موهم می شود تجدد و تعدد و مفصلی میسر گردد و تغییر و تقیید  
و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از آن است که منحصر گردد و در اطلاق  
و تقیید و متصف شود بقصان و فرید و این تجلی احدی مشارالیه  
نیست مگر فیض وجودی و نور وجودی که و اصل نمی شود از حضرت  
حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از آن نه بعد از انصاف بوجود و نه  
قبل از آن و هر چه غیر از آنست همه احکام و آثار ممکنات است که  
متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور  
و چون این وجود ذاتی نیست ماسوائی حق سبحانه بلکه استفادست از  
تجلی مذکور عالم منفرد باشد باین امداد وجودی احدی مع آانات  
دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد  
عالم بقا و اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست  
لازم مر ممکن رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر  
اوراد تفاوتی که میان ممکنات واقع است بقدیم و تاخیر و قبول  
این وجود فایض بسبب تفاوت استقادات ماهیات ایشان  
است پس مریایتی که تام الاستعداد است و در قبول فیض اسرع و اتم

چون مریایت تام اعلی که مسمی است بقول اول و مریایتی که تام الاستعداد  
نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک  
واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً  
و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا پس و  
حطب اخضر چه شک نیست که لفظ اسرع و اتم است در قبول صورت  
ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا پس پس حطب اخضر  
پوشیده ماند که علت سرعت قبول لفظ صورت ناریه را قوت منافی  
است که میان لفظ و نار است از حرارت و پیوست که از صفات  
ذاتیه نار است و همچنین علت تاخیر قبول حطب اخضر آن را حکم  
میانینی است که در او ثابت است از رطوبت و برودتی که مانع  
خارج نار و صفات ذاتیه اوست لکن باید دانست که بیان علت  
مناسبت و بیانیت درین امثل ممکن است اما میان استعدادش  
و فیض صادر از موجه تعالی شانه متعذر است زیرا که این امر از  
الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم  
اجمعین و افشای آن بر غیر ایشان جایزه ایضاً منتهی در کون و مکان



نیت عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور بر حق  
نور و تنوع ظهورش عالم با توحید بعین است و گوییم نور و نور  
حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا بی سبب و نامحدود  
و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت  
تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است  
بدان و تفکک الله تعالی و ایا ما بفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات  
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متجمن  
است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است  
یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است  
که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابته و اگر در مرتبه  
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد  
از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات  
و شیون متجمنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود پس  
بشانی از شیون تجلی علی معنی حقیقی باشد از حقایق موجودات و  
چون تجلی کند متکلیس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و

علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات  
وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات  
بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه  
علم ثابت باشد و آثار و احکامشان که ظلال و عکوس اند مرآتشان  
را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مرآتشان را پیدا و هو است  
هر وقت که طنا هر وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و  
احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی  
و چون منصف گردد با احکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات  
و کذا الی ما لا نهائیه پس این موجودات متکثر و متعدد  
که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و جو  
حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر می که از احکام و  
آثار آن حقایق متعدد و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت  
حقیقی خود است که منبع است مر هر کثرت و وحدت و ثبات  
و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت  
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچه



عبر اوست من حیث المفهوم ولذا قيل التوحيد للوجود والتميز للعلم  
وان اعلم بالحقائق رباعی اعیان همیشه های گوناگون بود  
کافا و بران پر تو خورشید وجود و هر شیشه که بود سرخ یا زرد  
و کبود و خورشید در آن هم همان رنگ نمود و نور وجود حق سبحا  
و تعالی و الله المثل الاعلی بشایه نور محسوس است و حقایق و اعیان  
ثابت بنسب زجایات متوحد متلون و تنوعات ظهور حق سبحانه  
در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچون نخله های رنگی  
الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی  
نفس الامر اورا الوانی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید  
نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور  
در وی کدر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل محرو  
م است همچنین نور وجود حق را سبحانه تعالی با هر یک از حقایق  
و اعیان ظهور نیست که اگر آن حقیقت و عین قریب است  
بسلطه و نوریت و صفا چون اعیان غفول و نفوس محبوه  
نور وجود در آن منظر در غایت صفا و نوریت و سلطه نماید

و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در آن کثیف  
نماید یا آنکه فی نفسه کثیف است و نه لطیف پس اوست تقدس  
و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و  
شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در مقابل هر متکثره  
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسما و صفات  
و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضا منها چون بحر نفس زنده  
خوانند بخار و چون شد مترکم آن نفس ابر شمار و باران شود  
ابر چون کند قطره نشار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و  
ایضا منها بحریت کهن وجود پس بے پایاب و ظاهر گشته  
بصورت موج و حباب و بان تا نشود حباب یا موج حباب و  
بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که بلسان عرب اسم است  
مرآب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب  
متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید  
گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون مقصود شود  
بخار باشد و چون آن بخار مترکم گردد و بر یکدیگر نشینند ابر شود



و ابر سبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول  
 بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا که  
 امری احد اعنی ما مطلق که مسمی شده است بدین آسمانی بحسب  
 اعتبارات و بدین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود  
 مطلق که بواسطه تفسیر مقیدات مسمی میگردد با سارا ایشان چنانکه  
 مسمی میگردد و اولاً بعقل پس بنفس لشک پس با جبرام پس بطبیایع  
 پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق  
 که مسمی شده است بدین اسم بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احد  
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و  
 از ان بحضرت کو نید و از ان بحضرت جامع انسانیه که آخر حضرات  
 کلام است پس چون جاهل نظر کند بصورت هیچ و حجاب و بخار  
 و ابر سیل گوید این الی غیره اند که بحر نیست الا آب مطلق که بصورت  
 این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و  
 همچنین چون نظر کند بحرات عتول و نفوس و افلاک و اجرام و  
 طبایع و موالید گوید این الی غیره و نداند که این همه مظاہر و نید و وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاہر و مظاہر از وی و اما عارف  
 چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مر حقیقت مطلقه  
 آب را که محیط است بجمیع مظاہر و صورت خویش از موج و حباب  
 و غیره و میان آب مطلق و این مظاہر و صورت مغایرتی و مباخرتی  
 نیست بلکه بر بر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است  
 عین آب است من حیث الحقیقت و غیره است من حیث التعیین همچنین اسم حق تعالی  
 است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر هر ظہری از مظاہر کائنات  
 میان او و این مظاہر تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق  
 است که او است من حیث الحقیقه اگر چه غیر او است من حیث التعیین  
 پس نمیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت  
 وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تفسیر را از سبب اعتبارات  
 او شناسد رباعی احیاناً حروف در صورت مختلفه اند لیکن همه  
 در ذات الف متعلق اند و از روی تعین همه با هم غیرند و  
 در روی حقیقت همه عین الف اند و الف نفی صوتیست مطلق  
 است که غیر مقید باشد بعد و از مخارج خاص و بعد هم صد را از آن



والف کتب امتداد است خلی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال  
مختلفه حرفیه و بعد از آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است  
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات  
مختلفه و مسی گشته است تا سماعی کثیره و الف خلی حقیقه حروف  
رقبیه است که تشکلی شده است با اشکال مختلفه و نامزد گشته است  
بناحای بسیار و بر هر تقدیر ذال است بمثلت بروی مطلق که  
اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما هو  
نیست او را که در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقیده همان مطلق  
است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود متغایر  
که گیراند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزا  
وجودی وجودیست و احد که ظاهر شده است بسبب احتیاج  
بصور تقیید موجودات در محجب گشته است بواسطه ظهور و  
ظاہر تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتیاج وی  
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذہب اهل کشف و ارباب  
خود و ساریست احد در بیان افراد عدد و یکی که عدد گرچه جزو اعداد

هم صورت و هم ماده اش است احد رباعی تحصیل وجود و هر عدد از  
احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که  
ز فیض روح قدسش مدد است و رباعی و خلقش اینچنین  
معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالا نهایت  
ظاهر و دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میسر دهد که در  
دیگریست و حقیقت هر یکی متغایر حقیقت دیگریست و همه  
تفصیل مراتب واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که  
درین مراتب بکار ظاهر کرده است زیرا که اثنین دو واحد  
است و اثنه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در حقیقت  
و عددانی محجب گشته است و از ان اثنان و اثنه و غیره باین  
الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر  
است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد و بو احد موجود  
اند و واحد بر واحدیت خود از لا و ابداً باقیست پیدا کردن  
واحد بکار اتمش اعداد را مثالیت مرید کردن حق خلق  
و اظهر خویش در صور گونیسه و تفصیل عدد و مراتب و اعداد



را مثالی است مراتب را عیان احکام اسما و صفات را و این  
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه است  
 مثالیست مراتب را میان حق و خلق را که حق موجود خلق است  
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو گوئی که  
 که واحد نصف است و ثلث و ربع و اربع و خمس و شمس  
 مثالیست مرتبه لازم و وجود را که صفات حق شان خوانند  
 رباعی معشوق یکی است یک بهیاده پیش و از هر نظر  
 صد هزار آئینه پیش و در هر یک از آن آئینه ها نمود  
 بر قدر صفات و صفات صورت خویش و وجود حقیقی یکی است  
 محبت از اسما موجودات من حیث الاطلاق و الذات  
 و ظاهر است بذات خویش در صورت عیان جمیع موجودات  
 من حیث الاسماء و الصفات و این عیان مرئی قیاسات  
 نور و مجالی تنوعات ظهور ادین تا در نشان جزو وجود  
 متعین بحسب نمایندگی مراتب و صفات و کدورت آن نایه  
 و تقدیری که مشاهده می آید بحسب تعدد مراتب است

مثال آن محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیواری  
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانه باشد هر آئینه  
 صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر خواهند شد  
 ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی  
 آن است بلا شک خواهی دانست که توئی که در آن آئینه ها  
 می نمائی و غیر تو در آن کسی نیست و تو خود هیچانی و بهمان  
 صفتی که بودی در مرتبه خود پس عیان موجودات را بمنزله  
 مرئی مشاهده قنوع مستکثره و انوارات الهیه را و الله  
 الشی لا علی غایت و جد واحد **هـ** فاما الوجود الا واحد غیر انه  
 اذ انت احد و ات المرایا تعدد **هـ** در هر آئینه رو  
 دیگرگون می نماید جمال او هر دم **و** یک روی و دو  
 صد مرتبه از برق **و** یک زلف و دو صد هزار نشانه **و**  
 یک شمع و دو صد هزار آت **و** یک طایر و بی حد  
 آشیانه **و** والی الهدایت والا غایت **و** ایضا منها  
 ناکرده طلسم هستی خویش غراب **و** از کج حقیقت نتوان کشف



حجاب که در راست حقیقت و سربست سخن و سیراب  
 نشد کسی زور یا سیراب که رها می از ساحت دل غبار  
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه در وحدت یافتن و مفروض  
 سخن مشو که توحید خدا و واحد دیدن بودند واحد گفتن مثال  
 در کلمات قدسیه از باب توحید و تفکر در انفس مشرب که اصحاب  
 مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل  
 کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی  
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس با کمال بیاض  
 جست و جوی در نوشتن و کفایت و گوی حاصل فرست  
 گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گشتن بزبان  
 نایافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوشت  
 ناکشیدن و آغوش در جات ایشان چه چند نام شکر برتی انگار  
 شوری کام خوشترین نشود و بر چند وصف نافه گوئی تا نماند  
 بنوی مشام خوشکین گردد پس چون طالب صادق را بوا  
 مطالع این سخنان سلسله ثوق در حرکت آید و داعیه طلب حقیقت

کیر می باید که بجزو گفت و مشبه بسند نمکد بلکه کما جهاد و در بند  
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق  
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی اعلو اسلوک  
 مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب  
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت  
 علی صدر مسند ارشاد و هدایت جامع لغوت و خصایص و آیات  
 طائره زمان و قطب الی حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی  
 مورد اطلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارباب علوم الانبیا  
 و المرسلین خواجه بهار الحق و الدین محمد ابن محمد البخاری المعروف  
 بقشربند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهوره و نور خضر که چه  
 طریق ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد  
 الاعظمی و هو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التینات عن  
 وجه الالهیه الالهیه الساریة فی الكل و بالحد و الفناء فی الوحدة  
 حتی تشرق سموات جلاله فتمرق باسواءه و بحقیقت نهایت سیر  
 مشایخ بدایت طریق ایشانست چه اول و آما ایشان در



ثبات و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل محمل  
 تو مید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و اما  
 خلقت الرحمن و الانس و الاشیاء و حیوانات و نباتات  
 بر سه فقره چون بهیمنی مشایخی و زراسر حقیقت بر یقین  
 آگاهی و اگر نقش کنی لوح دل صورت او و زان نقش نقش  
 بانی را بهی و ایضا سر غم عشق و درو شدن ان دانست و خوش  
 نشان و خود پسندان دانست و از نقش توان بسوی بی نقش  
 شدن و درین نقش غریب نقشندان دانست و بطریقه توجه  
 حضرت خواج و نشان ایشان قدس الله تعالی امیر ارحم و پرورش  
 نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواست که بدان ایشان  
 نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از ویافت با شد در  
 خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان  
 پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت و خیال  
 که آئینه روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارتست  
 از حقیقه جامع انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل

است اگر چه آن از حلال در ایسام منزه است اما چون نسبت  
 میان او و میسان این قلعه لحم صنوبری است پس توجه باین لحم  
 صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید داشت  
 و حاضر آن بودن و برود دل نشستن و مامشک ندارد هم درین که  
 است کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را  
 کسی فرغ میساید کردن و ازین آن رفتن و بهر فکری که در آید  
 مشغول بقیست خود نفی آن کردن و بآن بخودی مشغول  
 نشدن و در آن محمل بکلی درگیر نیست تا آن نفی شود و زمان کیفیت  
 و بخودی است و باید و از هم نکسلد چنانکه گفته اند محبت  
 وصال اعدام اگر توانی کرد و کار مروان مروانی کرد و در ترقی  
 حال این کیفیت در یاد و شدن این نسبت و مقدمه ظهور این  
 صفت بخودی حضرت خواج قدس الله سره میفرمودند مصرع  
 مرا مان و خود را بان بخودی ده پا اگر خاطر تشویش دهد با حضا  
 خیال حضرت مرشد امید است که منفع شود والا باید که سه  
 نوبت نفس بالقوت بزند چنانکه از دماغ چیری میراند و خود را



خالی سازد و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شود و اگر همچنین  
خواهد نمود گنبد باید که بعد از شعلیه بر طریق مذکور سه نوبت  
بگوید استغفر الله من جميع ما كره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سراً  
و نالیت اولاً حول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار  
بیزبان موافق دارد و با اسم یا فعال بجستی در دل مشغول  
شدن در دفع و سادس اصل تمام دارد و اگر باین شیوه  
دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند  
بدین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع  
نشود چند نوبت بگوید الله را در دل فرو برد و آن مقدار  
مشغول شود که طول نشود و چون بیند که طول خواهد شد ترک  
کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی  
خواهد بود از موجودات ذرئیه آن را با حقیقه قایم کنی بلکه عین  
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال  
الشیخ ابو مدین قدس الله سره شعراً لا تنکر الباطل فی ظهوره  
فان بعضی ظهور را تنکر باطل بکند و حق توفی حق اثباتاً

و قال الشیخ مویده الدین الجندی فی تتمتها شعراً حتی قد یظهر فی صورة  
یکما الباطل فی ذاته و شک نیست که بدین ملاحظه وقتی حاصل  
شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را  
نیز نفی کند و بحقیقه بخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و  
از پس آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بخودی در  
ترقی باشد فکر و مقابله اش با توجه بجزایات عین کفایت  
مصرع با خود می کند و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات  
حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب  
رومانیت این طایفه به بنیستی است که سرحد وادی حیرت  
و مقام شجایی انوار ذات و شک نیست که فکر در اسما و صفات  
ازین مرتبه فرود تر است بیت تو می باش اصل کمال انیت  
و بس که رود و کم شود وصال انیت و بس که با  
سر رشته دولت ای برادر کعب آرد وین عمر گرامی بخشاید  
مگذار که وایم همه جا با همه کس در همه کار می دار نهفت چشم  
دل جانب یار و در سرش این نسبت میاید کرد بنوعی که هیچ وجه



ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق گفته  
شد بر سر کار رود و ایما حاضر بوده گوشه چشم دل را و حش  
و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه  
حالات بر حقیقه جامعه خود دارد و او را نصب العین خود  
سازد و عاصت داند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه  
همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات  
مستحق و غیر مستحق مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را  
در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه  
را اجزای خود بدین طریقت جزو درویش است حمل نیکب  
هر که را این غیبت او در ویش غیبت و در حالت سخن گفتن  
نیز ازین مشاهد غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو  
دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند  
بیت از درون سواشناؤ از برون بگانه و ش و این چنین  
زیبار و شش کم بود اندر جهان و در چند صحت بشیر باشد  
این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب باندن نگاه دارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی پتی می سازد و اگر نفوذ  
بالله غضبی واقع شود یا تصویری دست دهد که در دست قوی  
طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود و غسلی بر آرد اگر  
قوت مزاج و فاکت رباب سرو که بسیار صفا میدهد و الا با  
گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور کعبه  
بگذارد و چپ نوبت بقوت نفس برگردد و خود را خالی سازد  
و بطریقه معهود مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود  
تضرع نماید و کلی با و توجه کند و بداند که این حقیقت جامع  
ذات و صفات خداست سبحانه نه آنکه خدای در وی حلول  
دهد تعالی الله عین الک بلکه بمنزله ظهور صورت در مرآت پس  
این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد  
که بهی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا  
بنواذ اللهم کن وجهی فی کل وجه و مقصدی فی کل قصد و غایتی  
فی کل سعی و طمائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی و کیلی فی امر و تولی  
تو الی محسنیه و عنایتی فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه با



توجه و حضور با حضرت اوست چنانچه در آن مهم شروع کند و بعضی  
ازین طایفه علیه قدست اسرار هم بجای توجه بشیخ و نگاهداشت  
صورت او توجه بصورت کتابی و نگاهداشت جهت رفتن  
کلمه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را  
در محلی خارج از خویش نوشته باشد بطرحی یا خیالی ملاحظه فرمایند  
و خواه در حوالی دل و سینه تمثیل کنند چه مقصود از توجه بعضی  
از امور کونیة دفع خاطر متفرقه است و تفریع دل از اکثر صور  
کونیة تا آثار کثرت در فلیه وحدت منجمی گردد و طالب متوجه را  
بسرحد نسبت غیبت و کیفیت بنجودی کشد و صورت آن جزوی  
متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نسبت که آن امر متوجه الیه  
از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است حکایت که میان آن و مطلق  
نوعی مناسبت مری باشد بعضی از اهل طریق که مشربند بسبب  
ابراهیم او هم قدس الله روحه در ابتداء توجه بیک از محسوسات  
چون سنگی یا کتونی و غیره آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر  
بر آن میدویند و احلاثره برهم نمیکنند و بجمع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه منقطع میشود  
و کیفیت نسبت بنجودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله  
تعالی اسرار هم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه  
حضرت غرّت را غرضشانه مجرد از لباس حریت و صوت عربی  
و فارسی سمع توجه خود سازد و نگذارد که ملاحظات حواس  
از جسم و عقل و هر نعمت آورد اگر سبب قصور نتواند بنابر  
حدیث ما یمنع علی نور انما حضرت غرّت را بر صفت نورانی  
ناشنایی بر ابر بصیرت دارد و قال بعض الکبار انهم توجهات  
بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست  
که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه  
و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی  
المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بزدی که  
معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتزیه و  
تشبیه مسموع یا مضمون بلکه توجه بمحل مطلق هیولانی صفت که  
قابل هیچ صور و امور است که از حضرات حق برومی قایل گردد



و پاک از نقش اعتقادات مستغرق تو به الغریبه و محبت  
 و الا خلاص التام و المواطفت علی بقا الحال علی الدوام ادنی  
 اکثر الاوقات دون فقره و لا توزع خاطر و لا تشتت عنیه  
 با عزم با آنکه کمال حق تعالی ذاتیت مستوعب جمیع اوصاف  
 خواست آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با عزم  
 با آنکه هیچ عقل و فکر و فهمی و دینی بر حق تعالی محیط نتواند شد  
 بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل يوم هو فی شان  
 اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از هر  
 منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت  
 نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسماء و صفات بیرونی  
 صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است  
 از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که  
 برهان و حیان اضافت آن با ذات پاک او کند و اگر  
 کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حقیرت  
 حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و انیمنی را علی الدوام برآید

بصیرت بدارد و پس بنمیدد در واقع مکر و وجود مطلق و وجود  
 مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اعلان  
 تقیید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این  
 ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و این  
 است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در معرفت این عالم  
 عالم اتحاد به شهود این الواحد المطلق الی کل شیء موجود  
 فیتمتع کل من حیث کون کل شیء موجودا به معرفت  
 بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحاد به فانه محال و  
 الا اتصال به ملاحظه العبد عین متصلا با لوجود الی حدی قطع  
 النظر عن تقیید وجوده بینه و اسقاط اضافات غیره  
 اتصال به الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع  
 حتی بهی وجود او به با عین غیب بهیست آدای معرفت  
 شناسش و انفس ترا بود بران حرف اساس و پاس  
 از ان حرف و امید و هراس و حرفی گفته شکرست اگر داری  
 پاس و شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله



فواج الحال میفرماید ذکر می که جبارست بر نفوس حیوانات  
انفاس ضروری ایشان است زیرا که در آمدن و فرود رفتن  
نفس حرفی که اشارت است بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود  
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در  
اسم مبارک است و الف و لام از برای تعریف است  
و تشدید لام از برای مبالغه در ان تعریف پس می باید که  
طالب بوششند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود  
که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانی  
و تعالی موقوف می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد  
که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا  
که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود  
و تکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا  
و اتقارب به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی  
است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه  
نیاز بقای این نسبت طلبد اگر عمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریب لایق قضی می  
گویی در شان این نسبت است رباعی خوش آید است  
ز ذکر پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه  
کثرت ز میان دور شود و اگر همه ذکر و ذکر مذکور شود  
بدان سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت است  
که میان بند و رب است و با حکام خلق و خواص صفات  
امکانی منور و مجرب شده زند و گردد و این حالت به قطع  
تفکات غایب و باطن و بی تفریق دل از همه ارتباطات که  
از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است  
خواه آن را داند خواه نداند حاصل گردد پس بر طالب سالک  
واجب است که رجوع کند از آنچه در انست بمقامت هویت  
کثرت بتدریج بواسطه افراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله  
میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از ان توجه بحضرت  
سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکر از کار و ذکر چون از و بی  
کونیست و از و بی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی



است و از روی مدلول با نسبت بکلیت است پس آن  
 برزخ باشد میان حق و خلق و بسبب دی نوعی از انواع نسبت  
 حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از حیل  
 کار کرده اند لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین  
 وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر  
 ترکیب است از نفی و اثبات و بحقیقت راه بخت عزت سبحان  
 باین کلمه توانید و جهت رونندگان نتیجه نسبیان است و حقیقت  
 محاب امتحانش صورت کونیاست در دل و در آن امتحان  
 نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالاجنباد در کلمه  
 توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلایق  
 از شرک خفی جز بجاوست و ملازمست بر معنی این کلمه حاصل نمایم  
 پس ذکر می باید که در وقت بر زبان این کلمه بر زبان بر نفی  
 میان دل و زبان نگذارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات  
 را بنظر قیام ملاحظه و مطالعه کند و در طرف اثبات وجود  
 قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد  
 و در ادوات قرات ذکر لسانی متورر تصور بند کرد و راه  
 ثبوت به صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل  
 محور شود و حقیقت آن در حیاطن دل ثبت گردد و حقیقت  
 ذکر در دل متصور شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود  
 و اگر در ذکر و در ذکر و در ذکر فانی گردد و از کلیات  
 شمس القادس مشرب گردد و حضرت خواب است قدس الله  
 روح سرچشمه دیده شود و مشهور شود و دانسته شود همه  
 فیض است و حجاب است بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کردن  
 و فیض که شرا غلام سلوک است بل آفت همه و به واسطه آن نفی هم  
 و نتیجه ضربه آبی است به حال میسر گردد و وقوف قلبی بر آن  
 آنست تا اثر جذب مطالعه کرده شود و آن اثر در دل متدبر  
 نمره در عایت مدد و ذکر قلبی برای حج خواطر متفرق  
 است و در ذکر قلبی چون عددان نیست و یک بگذرد و اثر  
 طاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود



که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات  
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه  
افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه است  
آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت  
و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته  
اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه  
و مفید شرح صدر و طمینان است و یاری دهنده  
است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس  
سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه  
بسیاری از فوائد دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره  
در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه  
رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت  
وقوف قلبی را مهم دانسته اند و لازم شمرده اند زیرا که  
خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است  
و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نگه داشت و  
یادداشت یاد کرد و عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت  
آنست که اگر در هر باری که بزبان دل کلام طیب را بگوید  
در عقب آن بهمان زبان بگوید که حسنه او را مقصود من  
توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی گشته  
است بر خاطر و اگر کسی از نیک و بد تا ذکر او خاص  
ماند و سزاوار ما سوسی فارغ گردد و نگه داشت مراقبه  
خاطر است چنانکه در یکدم پسند بار بگوید که خاطر او برین  
مردود و مقصود ازین پسند یادداشت است که مشاهد  
است و غایبی شدن و ذکر نفسیه است علی التقریر و ذکر لسانی و  
ذکر قلبی پسند است و با است یا طمعه خواناسی  
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طلب صدق  
استعداد آن میندیشاید که در قدم اول او را خواننده  
گرداند و به ترتیب یادداشت رساند بهر جهت تعلیم الف  
با اما اغلب طالبان آنست که ایشان را بر یادداشت



ولایت کردن پیش از ذکر سانی و ذکر قلبی بمنزله آنست  
که یکی پروبال ندارد و در تکلیف کنند بر پروبام بر آن نظم با پر  
می پریم سوی فلک زانکه عرش است اصل جوهر  
زهره دارد حوادث طبعی که بگردد بگردشکر مایه های  
هواند میرد روح بازدم عشق روح پرور مایه خدمت قدوة  
العصره فار الکاملین و اسوة العصره فار العارفين المسجود  
الی الله بالتکلیف والداعی الیه بالانوار المجلیة  
رباعی قطب الکبریا که مرشدی بر حق بود و چیزی  
که نه حق تئید آن لمطلق بود و طے کرده تمام دادی  
تقریر را و در لجه بر جمع مستغرق بود و مولینا  
و مخدومنا سعد المله والدین الکاشف عن قدس الله  
تعالی بالتامس بعضی از اجله اصحاب واعزه احباب  
کلمه چپند و در بیان کیفیت اشتغال این عشره نیزان بزرگ  
و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات  
شریفه ایشان بسبیل تبیین و استرشاد و رقیب

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه  
تمام شود و بان انقاس مبرکه مسکیت تمام گردد و بهی  
بسم الله الرحمن الرحیم بنای طریق مشغولی این عزیزان  
آنست که میگویند هوشش در دم خلوت در انجمن معنی  
هوشش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر  
حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست  
که کلمه طیبه را تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست  
که زبان را بتمام می چسبانند و نفس را در ورون نگاه  
میدارند آن وقت را که می توانستند و متوجه قلب  
صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی  
می باید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از  
وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و  
این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه  
این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضا تو مرعی  
میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن



و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری  
دیگر نیست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک  
سرالف را از سرنافت اعتبار میکنند و کرسی  
لا را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری  
و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست  
واقع شده است و والله و محمد رسول الله متصل  
قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند  
و ندک مشغول بدان طریقی که مذکور شد می باشند طریقه  
ذکر ایشان اینست والله اعلم طریقه توجه ایشان  
آنست که دل خود را بآن جناب مقدس و تعالی و تقدس  
حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی  
و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محصل او که  
قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از  
جمیع جهات هم آنجا است حق تعالی در کلام مجید خود  
فرموده است و نحن اقرب الیه من جبل الوریث بیت

ای کمان و تیر را بر ساختن پدید نزدیک و تو دور  
انداختن پدید هر که دور اند از ترا و دور تر از چنین صید  
است او مهور تر تا آما بواسطه ضعفی که بصیرت راست  
در یافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج این معنی  
پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر  
بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود نخواهد که تفسیر  
کنند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است  
تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان  
می شود که آنها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شیخ  
ضعیف که از دور مسدودی می شود و نمی تواند که باطن آن  
شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد  
تغیری باشد این معنی را بآن اسم مستدس که اسم ذات  
بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند  
کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از  
دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت



مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این  
 و در بیت شنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کینه است نوشته بود  
 شنوی حرف درویشان بزد و مردود و تا بخواند  
 بر سلیمی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و  
 کار و نمان حیل و بی شرمی است و ربا عی جامی که  
 نه مرد خانقاه است و نه دیر و نی با خبر از وقت نه آگاه  
 ز سیر و هم فاستحه هم خاتمه اش جمله تویی و فافتح بالخیر  
 رب و اختتم بالخیر و

تم الكتاب بعون الملك الوهاب





